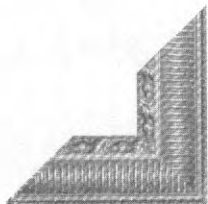
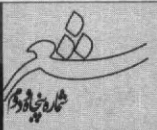
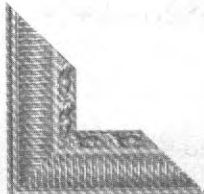


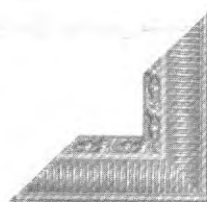
سیامک به ——— رام پرور  
خوانش شعری از ژاک پرهور



برای کشیدن یک پرنده<sup>۱</sup>

باید اول قفسی کشید  
با دری باز  
و بعد  
چیزی ساده  
چیزی قشنگ  
چیزی به دردخور  
برای پرنده کشید  
و سپس  
بوم را به درخت تکیه باید داد  
در باغی  
در بیشه‌ای  
یا در جنگلی  
و پشت درخت پنهان باید شد  
چیزی نباید گفت  
حرکتی نباید کرد...  
گاه پرنده زود می‌آید  
و گاه سال‌ها به درازا می‌کشد  
تا پرنده تصمیم به آمدن بگیرد  
نومید نباید شد  
صبر باید کرد  
اگر لازم باشد سال‌ها صبر باید کرد  
دیر یا زود آمدن پرنده  
هیچ ربطی ندارد  
به اینکه تابلو خوب از آب درآید  
و زمانی که پرنده می‌رسد  
- اگر برسد -  
ژرف‌ترین سکوت را اختیار باید کرد  
صبر باید کرد که پرنده وارد قفس شود  
و وقتی وارد شد  
باید آرام  
با قلم‌مو در را بست  
و سپس  
میله‌ها را یکی‌یکی پاک باید کرد  
و مراقب بود





که هیچ‌یک از پرهای پرنده دست نخورد  
آن‌گاه درختی باید کشید  
و زیباترین شاخه را  
برای پرنده برگزید  
و سبزی شاخسار و طراوت نسیم  
و طراوت آفتاب را باید کشید  
و نیز صدای جانوران علفزار را در گرمای تابستان  
و صبر باید کرد تا پرنده تصمیم به خواندن بگیرد  
اگر پرنده نخواند  
نشانه بدیست  
نشانه آنکه تابلو بد است  
اما اگر بخواند نشانه خوبیست  
نشانه آنکه می‌توانید تابلو را امضا کنید  
آن‌گاه آرام پری از پرنده می‌کنید  
و نامتان را در گوشه تابلو می‌نویسید.

یک اثر هنری و، اختصاصاً، شعر است. شاعر با استفاده از نمادهای کاملاً مرتبط و با خلق تصویر اولیه‌ای ساده که در ادامه آن را بسط می‌دهد، به شعری یکپارچه می‌رسد که علاوه بر زیبایی‌های بسیار، نگاه او را به مقوله هنر و اختصاصاً شعر آشکار می‌کند. بیایید شعر را دوباره و این بار سطر به سطر بخوانیم، با این توضیح که تأکید تحلیل من بر «شعر» خواهد بود در حالی که می‌شود این اثر را به تمامی هنرها، از ادبیات داستانی و موسیقی گرفته تا نقاشی و سینما، تعمیم داد.

نخست اینکه به جای «پرنده» از این پس می‌گذاریم «شاعرانگی»؛ یا به عبارت آشناتر همان «آن» که حافظ نیز می‌گوید؛ و در نتیجه عنوان شعر این چنین قابل بازخوانی است:  
شیوه سرایش یک شعر خوب یا فراچنگ آوری شعری که دارای «آن» شاعرانه باشد.

باید اول قفسی کشید  
با دری باز

قدم اول برای کسی که می‌خواهد شعر بگوید این است که تکلیفش را با قالب شعرش مشخص کند و آن را کاملاً بشناسد. بی‌شک قالب تنها این نیست که وزن داریم یا نداریم، غزل می‌گوییم یا مثنوی، سپید می‌گوییم یا نیمایی و...! اینجا مقصود همه آن چیزیست که در زیر عنوان «فرم» یا «ساختار» قابل بررسی‌اند؛ اعم از ساختار درونی و بیرونی. نکته جالب اینجاست که این ساختار هر چند برای فراچنگ آوردن پرنده ناگزیر است اما قفس است...! محدودکننده است... و اصولاً خیلی چیز دلچسبی نیست... اما ناگزیر است!  
از طرف دیگر در قفس باید باز باشد تا پرنده توان داخل شدن را داشته باشد... یعنی اینکه ساختار باید امکان ورود شاعرانگی مورد نظر را داشته باشد. هر لحظه شاعرانه‌ای، قفس و نیز دری در خور خود را می‌طلبد و آن کس که با قفس در بسته‌ای که اجازه ورود به پرنده نمی‌دهد به شکار بنشیند، لاجرم دست خالی باز خواهد گشت!

و بعد:

بی‌شک شعر نمادگرا و اصولاً هر پدیده هنری نمادین قابلیت تأویل‌های بسیار دارد. بارها گفته شده است که اثر نمادین به آینه‌ای می‌ماند که هر کس تصویر خویش را در آن می‌بیند و لاجرم به تعداد خوانندگان، خوانش وجود خواهد داشت. این مسأله همان تأویل‌پذیری متن است که در هنر نمادگرا به بهترین وجه نمودار می‌شود.  
بدیهیست که شعر «برای کشیدن یک پرنده» یک اثر نمادین است. در خوانشی که از این شعر دارم به هیچ‌وجه مدعی این نیستم که تمام آنچه می‌گویم درست همان است که شاعر می‌خواسته بگوید و اصولاً چنین ادعایی به همان اندازه که بی‌مبناست، بی‌فایده هم هست! در این نوشته قصد دارم خوانشی از این شعر ارائه کنم که اولاً توانایی تعمیم به کلیت واژگان شعر را داشته باشد و از سوی دیگر با آنچه از رویکردهای شاعرانه پرهور می‌شناسیم، در تضاد نباشد. به گفته دیگر بر این گمانم که خوانش ارائه‌شده، وحدت ارگانیک اثر را حفظ می‌کند و از سوی دیگر با کلیت آثار پرهور نیز همخوانی دارد.

به گمان نگارنده، شعر «برای کشیدن یک پرنده» شرح ساخت

...و بعد  
چیزی ساده  
چیزی قشنگ  
چیزی به دردخور  
برای پرنده کشید...

محتوا و درون‌مایه و اندیشه مناسب هست، توان ساختن ساختار درست هست، اما صبر هم باید باشد!... آمدن پرنده دست خودش است!... لحظه الهام شاعرانه را هیچ کس نمی‌داند!... ممکن است روزی پنج بار بیاید و گاه ممکن است پنج سال پیدایش نشود!... صبر باید کرد!

نومید نباید شد  
صبر باید کرد  
اگر لازم باشد سال‌ها صبر باید کرد.  
دیر یا زود آمدن پرنده  
هیچ ربطی ندارد  
به اینکه تابلو خوب از آب درآید.

نکته دوم بعد از دام، دانه است!... باید چیزی باشد که این پرنده را هوایی قفس کند!... چیزی که خوراک شاعرانگی باشد!... و این یعنی «مضمون» مناسب، «درون‌مایه درخور»، «کشفی هدفمند و اندیشمند» و... خلاصه حرفی، سخنی، چیزی، که به گفتنش بیزد!... یعنی اگر حرفی نداری، بی‌خیال شکار شو!... پرنده‌ها هیچ‌گاه به سمت تورهای خالی از خوراک، گیرم زیباترین و خوش‌بافت‌ترین و ابریشمین‌ترین تورهای جهان، نخواهند آمد! و جالب اینجاست که این خوراک هم، باید به درد پرنده بخورد نه کس دیگر!... مضمون هم باید به خلق شعر کمک کند نه اینکه «اصل» باشد!... مضمون باید کمک کند تا به شکار شاعرانگی برویم نه اینکه چاله‌ای بشود تا شاعر در چاه بیفتد و پرنده را از یاد ببرد!... و سپس:

چون همه پیش‌زمینه‌ها چنان که گفتیم درست است، نومی‌دی معنایی ندارد... جالب‌تر اینکه دیر و زود آمدن پرنده، ربطی به اعتبارش ندارد... می‌شود سال‌ها شعر نگفت و ناگهان با شکار سیمرغی، به شاهکار رسید!... و بدیهی‌ست که شکار یک سیمرغ به شکار هزار پرنده کاغذی بی‌آواز می‌ارزد!

... و زمانی که پرنده می‌رسد  
- اگر برسد -

ژرف‌ترین سکوت را اختیار باید کرد  
صبر باید کرد که پرنده وارد قفس شود  
و وقتی وارد شد  
باید آرام  
با قلم‌مو در را بست...

...و سپس  
بوم را به درخت تکیه باید داد  
در باغی  
در بیشه‌ای  
یا در جنگلی  
و پشت درخت پنهان باید شد...

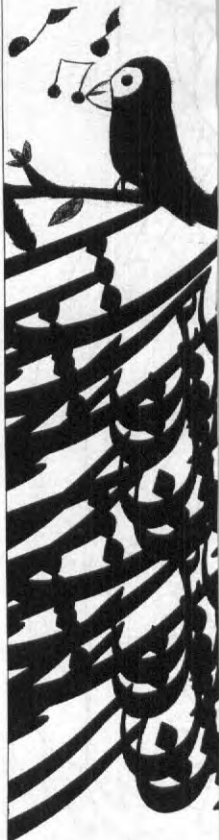
و این بند چقدر ظریف و زیباست! «اگر برسد» چقدر هوشیارانه است!... یعنی اینکه آمدن این پرنده، شاعرانگی، دیر و زود دارد و البته سوخت و سوز هم!... یعنی اینکه حضور همه اسباب شاعری هم، اگرچه لازم است، اما، برای شکار شاعرانگی کافی نیست!... و حال که پرنده رسید «ژرف‌ترین سکوت» لازم است... تا حالا هم باید، ساکت می‌بودی و بی‌حرکت!... از اینجا به بعد هم!... اگر دامت مناسب باشد و دانه‌ات، پرنده زیباترین و درست‌ترین ترانه‌ها را خواهد خواند!... هرگونه تلاش تو برای گفتن چیزی، سبب خواهد شد که پرنده را از دست بدهی و تمام!... و وقتی پرنده فراچنگ آمد تنها باید در قفس را بست... همین!... یعنی اینکه ساختار را بر اندام شاعرانگی‌ات تراز باید کنی!... و این اولین حرکت پس از آن همه سکوت و سکون و صبر است!... از زمانی که پرنده به چنگ آمد فرایند کوششی شعر آغاز می‌شود و اولین قدم نیز ایجاد ساختار مناسب، یا حتی تغییرات ساختاری مناسب، برای حفظ پرنده، شاعرانگی‌ست.

این بند در حقیقت قدم سوم را در خود مستتر دارد. بوم، که عرصه خلق شاعرانگی‌ست و می‌شود آن را معادل ذوق و قریحه یا ذهن شاعر و چیزهایی از این دست گرفت، تکیه به درخت دارد و باغ و جنگل... یعنی طبیعت!... طبیعت تکیه‌گاه ذوق شاعر است و جایی که می‌توان در آن به شکار پرنده رفت!

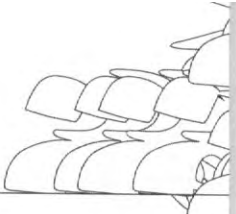
... چیزی نباید گفت  
حرکتی نباید کرد...  
گاه پرنده زود می‌آید  
و گاه سال‌ها به درازا می‌کشد  
تا پرنده تصمیم به آمدن بگیرد ...

این بند آشکارا تأکید بر جوششی بودن هنر است و نه کوششی بودن آن، لاقال در زمینه الهام شاعرانه... «اگر بخواهی چیزی بگویی» یا «حرکتی کنی» همه چیز خراب می‌شود و پرنده بی‌پرنده!... تلاش و جنب‌وجوش اینجا کاری از پیش نمی‌برد که اینجا صبر تنها راه چاره است... صبری که تا پایان شعر بسیار به آن اشاره می‌شود... صبری که بی‌پشتوانه نیست... ذوق هست،

و سپس  
میله‌ها را یکی‌یکی پاک باید کرد







و مراقب بود

که هیچ یک از پره‌های پرنده دست نخورد.

این بند هم خیلی زیبا و در عین حال کاربردی‌ست... شاعر تأکید دارد که اینجا اصالت با پرنده است نه با قفس! ... میله‌ها، اجزای سازنده فرم، نباید دیده شوند!... فرم تنها باید پرنده را حفظ کند نه آنکه تصویر اسیری از آن ارائه دهد!... این پیرایش ساختار، تلاشی جدی‌ست برای اینکه نمود پرنده، شاعرانگی، افزون شود و در این راستا باید اکیداً مراقب بود که این تعدیل و تغییر و ایجاز و پیرایش، به ماهیت پرنده و پره‌هایش آسیبی نرساند... تصحیح هرگز نباید شاعرانگی را دچار چالش کند.

آن‌گاه درختی باید کشید

و زیباترین شاخه را

برای پرنده برگزید

و سبزی شاخسار و طراوت نسیم،

و طراوت آفتاب را باید کشید؛

و نیز صدای جانوران علفزار را در گرمای تابستان.

قدم سوم در کوشش‌های پس از جوشش شعر، تصویرپردازی، رنگ‌آمیزی، خیال‌بخشی و زیباسازی‌ست!... جالب اینجاست که باز هم این تصاویر تکیه کامل به طبیعت دارد و به دنیایی که پرنده متعلق به آنجاست!... برای پرنده باید محیطی فراهم آورد که قفس برایش مثل بیرون از آن باشد تا بتواند به نغمه درآید...

و صبر باید کرد تا پرنده تصمیم به خواندن بگیرد

اگر پرنده نخواند

نشانه بدی‌ست

نشانه آنکه تابلو بد است

و باز هم صبر!... و این بار چه صبری! که بار شکست کامل و پیروزی بی‌گفت‌و‌گو را به دوش می‌کشد!... پرنده باید بخواند و خواندنش این بار، لااقل فقط، به تصمیم خودش بستگی ندارد!... به این بستگی دارد که شما تصویرسازی مناسب کرده‌اید؟... ساختار خوب طراحی کرده‌اید؟... آیا فضا را برای ظهور شاعرانگی مناسب کرده‌اید؟... این تأکیدی مجدد بر این نکته است که اصالت با «شاعرانگی» است نه هیچ چیز دیگر!... اگر دنیادنیای تصویر زیبا بسازی، اگر زیباترین و نامریی‌ترین قفس دنیا را خلق کنی، و هزارهزار اگر دیگر، و پرنده لالمانی بگیرد و جیک هم نزنند یعنی کارت اشکال دارد!... نغمه‌خوانی پرنده را هم، مثل بسیاری از مدعیان، نمی‌شود بگویی فقط خودم شنیدم و همین بس است!... نمی‌شود لا‌پوشانی کنی که: «بین عجب قفسی ساختم! عجب دانه‌ای گذاشتم!...»، چون پرنده با نخواندنش تو را رسوا خواهد کرد!... و تازه همه این‌ها مال زمانی‌ست که پرنده اصولاً

آمده باشد!... که اگر نیامده باشد که... هیچ!!

اما اگر بخواند نشانه خوبی‌ست

نشانه آنکه می‌توانید تابلو را امضا کنید

آن‌گاه آرام پری از پرنده می‌کنید

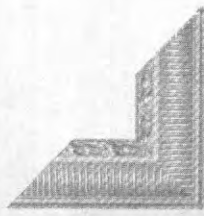
و نامتان را در گوشه تابلو می‌نویسید.

و این یعنی تمام لذت سرایش برای یک شاعر!... آوازهای پرنده کوچک خوشبختی، به دنیای او هزار رنگ می‌زند و این یعنی موفقیت کامل!... و باز نکته‌ای اساسی و جالب!... فقط زحمت امضای کاری را به خود بدهید که همه این شرایط را دارد!... قفسی خوب، غذایی خوب، رنگ‌آمیزی خوب و مهم‌تر از همه پرنده‌ای که هست و، باز مهم‌تر از آن، می‌خواند!

شیوه این امضای شاعرانه نیز حکایت جالبی دارد!... با پری از پرنده می‌توانید نامتان را بنویسید بر حاشیه اثر!... یعنی تنها و تنها به یمن حضور پرنده است که نام شما جاودانه خواهد شد! در پایان این تحلیل، یک نکته کلی دیگر نیز شایان ذکر است.

هیچ پرنده‌ای، هیچ‌گاه و در هیچ قفسی و با هیچ آب و دانه‌ای، به زیبایی و زیباخوانی پرنده آزاد نیست!... اما شنیدن صدای پرنده آزاد نه برای همه ممکن است، که گوش شکارچی/شاعری تیزگوش و تیزهوش را می‌خواهد، و نه همیشه امکان‌پذیر است... لاجرم پرنده‌های قفسی محبوب‌اند... و این یعنی همان سخن هایدگر که می‌گوید: هر شاعری یک شعر ناسروده دارد که تمام زندگی‌اش وقف سرودن آن شعر ناسروده می‌شود و هر شعرش تلاشی‌ست برای رسیدن به آن شعر که همیشه ناسروده خواهد ماند... هر شعری که به شعر ناسروده نزدیک‌تر باشد اثری موفق‌تر خواهد بود.

لذا این پرنده نیز در قفس شاعران کارآزموده‌تر و تواناتر و شاعرتر، به نغمه‌خوانی طبیعی خود نزدیک‌تر است هرچند هیچ‌گاه کاملاً منطبق با کمال نیست! که شعر مطلق، همیشه ناسروده خواهد ماند!



بی‌نوشت

۱. آفتاب نیمه‌شب، ژاک پروور، برگردان: محمدرضا پارسایار.

